



به «بازی سرنوشت» فکرمی کنم



چیزی که این روزها به آن می اندیشیم، داستانی از ناباکوف است که در زنده رود هم چاپ شد. این داستان، ماجرای یک زن و شوهر است که به واسطه مهاجرت، از هم جداماندهاند و به دلایل سیاسی، از هم بی خبر هستند هردو در یک قطار هستند و ۱۰۰۰ برون آن که اطلاعی از حضُور دیگری داشـــته باشند، در همه عمر، دنبال یکدیگر هستند ناباکوف خیلی در همه عموره دبیال یدندیتر هستند بابا ووت خیلی باظرافت، زندگی ایس زن و مردر ادر قطار، به تصویر و چی کشد و تقسیر می کند تعلیقی که در واستان و چی وجود دارد به اضافه استیصالی که در وجود این دو نفر است تا یکدیگر را پیدا کنند، اما پیدا نمی کنند، ذهن هر انسسانی را در گیر خود می کننده و شاید آدمی را به

نزدیکیهای عید بود. خسته از شـلوغیهای بازار

خرداد. روبهُروى دستغُروشهايي كـه نزديك عيد غوغامي كنندو خرج يك سالشان را درمي آورند همه

نیکمتهایر شده بود. به زور خودم را جادادم تابنشینم

ونفسی تازه کنه نیمکت روبه رویی هم به همین وضع دچار بـود.هر ۵نفر به زور روی یک نیمکت نشســته

بودند و داشتند اطراف رانگاه می کردند. همه به یک اندازه خسته بودند و دستها کموبیش از خریدهای

وسط شلوغی ها یک پسربچه با اسکاچهای توی ر ستش نظر م را جلب می کند. می رود سمت آدم های

نشسته روی نیمکت. توضیح می دهد که نزدیک عید است و اسکاچ توی هر خانه ای لازم می شود. نفر اول

یک خُانم جوان اُست. پُسـر را نگاه نمی کند. رویشُ را برمی گرداند سمت دستفروشها و وانمود می کند

که صدای پسر را نمیشنود. هیچ واکنشی نشان نمیدهد. پسر بااسکاچهای توی دستش اصرار بیشتر نمی کند و توضیحاتش را برای دو نفر بعدی

... که روی نیمکت نشستهاندار اید می کند. آدمهای بعدی هم حواسشان را پرت می کنند. زل میزنند

به گوشیی توی دستشان و وانمود می کنند در گیر یک کار پیچیدهاند. مثلا این که یک مطلب مهم همین الان برایشان آمده و هیچچیزی در این لحظه

واجب تر از خُواندن آن نیست. پسر کمی نگاهشان می کند و بدون هیسچ حرفی سراغ آدمهای بعدی

می رود. نفر چُهارم به محض دیدن پسر بلند می شود و می رود. احتمالا ترجیح می دهد همین یک ذره جا

را با گوش ندادن به حرفهای اسکاچفروش معامله

رامی گیرد دور سرش این یعنی این که سردرد دارم،

ر می ایر کرد کرف هایت را ندارم و خستگی امانم را بریده، لطفا دور شو و توضیح بیشتری هم نده. نفر

ششه و هفتم و هشتم هم همین کار را می کنند یک نفر خُریدهایُش را وارسیٰ می کند، یکُ نفر دیگر

۔ کند نفر پنجم هم بیاعتنا به حرفها

عیدانه پر شده بود.

ـتم روی یکــی از نیمکتهای خیابــان پانزده

ممنون، من اسكاج نيازي ندارم

ترانه ترجمان افعال اجتماعي

یر در این دو نشان عمق فاجعه ای بشری را در زندگی این دو نفر نشان می دهد. فاجعه بشری ای که مشابه آن برای بسیاری از انسان ها اتفاق افتاده است. تمام ماجراهایی که در ارُوپِــای آن زمان و ســـال های ۱۹۳۰، جُنگ جهانی دوم و انقلاب شـــوروی، رخ داده و تأثیـــر همه آنها را بر زندگی این دو نفر می بینید این داستان نشان می دهد که یک فاجعه اجتماعی یا سیاسی، چه اثرات انسانی و مخربی بر زندگی افسراد می گذارد. این داستان، در ذهن من باقی ماند و بسیار به آن ال فکرمیکنچ

هُمچنین این داستان نشان می دهد که انسان ها سمچنین این باستان سسی هی دهند به استان بدون هم زندگی بی معنایی دارند همان طور که این زن و مرد دوقتی از بیداکر دن هم نالمید می شروند زندگی بی هدفی دارنسد همه اینها در قطاری رخ می دهد که این افراد را به طرف سرنوشتشان می برد.

شــروع به تلفن حرفزدن می کنــدو نفر بعدی هم

سعی می کند کاتولوگ یکی از خریدهایش را با دقت

بخواند. از این ۹ نفر اُدم، تنها یک نفر هست که به پسر لبخند می زند، تشکر می کند و می گوید که اسکاچ

لازم ندارد. پسر هم اصرار بیشتری نمی کند، یک

لبُخُند مُی زَند و مُی دود سَمَت نیمکَتهای آن طرف خیابان تا بقیه آدمهارا مجاب کند که نزدیکیهای

داشتند برای این که پسر اسکاچفروش را نبینند. مثلا

دنسند بردی این نه پسر استاچروس را ببینند ممار جوری وانمود کنند که انگار ناشت نوا هستند و متوجه حرفهای پسر نمی شوند یعنی گفتن این جمله که «ممنون!من|سکاچنیازندارم»آن قدر سخت است که راضی می شوند یک نفر را نادیده بگیرند یا موجودیت

یک نفر را زیر سوال ببرند و یک تشکر ساده را هم دریغ كنند؟ بأخودم فكر مي كنم شايد مي ترسند همين

تشکر ساده اصرارهای بیشتری همراه داشته باشد و کلافه شان کند اما پسر اسکاچ فروش همانطوری با نفر نهم رفتار می کند که با هشت نفر دیگر رفتار کرد.

او اصرار بیشتری نمی کند و می رود سراغ مشتری بعدی اش. با خودم فکر می کنم آدمها این روزها چه

چیزهای سادهای را از هم دریغ می کنند! یک جمله ۵ کلمهای که زحمت زیادی ندارداما می تواند به یک نفر موجودیت بدهد.. چقدر این آدمهارا دوست ندارم.

آدمُهایی که خودشان رامی زُنند به در و دیوار که نشان دهند توبرای ماوجودنداری آدمهایی که بودن یک نفر

رازیر سواُل میبرُندُو هر روز سعی می کنندُ مجسمه ترُ از قبل باشند.اگر از یکی از همین بچههابپرسی که در

روز در خیابان چند تامجسمه می بینی حتما آشنایی

. كافى بااين جمله دارند. آنها بدونشــک مى گويند ما

هر روز با ۵۰۰ مجسمه حرف می زنیم و تنها ۵۰ نفر

آدم وجود دارد که درست و حسابی پاسخ میدهد که اسکاچ یادستمال یا حتی فال احتیاج ندارند. آنها بهتر

از هر کسی می دانند که مجسمه هااین روز ها همه شهر

عیداسکاچ برای هر خانهای لازم است. ه را ترک در این در ۱۸۰۰ هشت نفر نشسته روی نیمکت اصرار عجیبی

خاطره بازى

بار انسانهای بی هدف. می توان این قطار را به زندگی خودمان هم تشبیه کنیم. زندگی ماانسانها که در یک مکان کوچک اتفاق می افتد و در حال گذر است. " بسیارپیش میآید که به دنبال کسی یاچیزی هستیم و آن را نمی یابیم، اما در کنار ما است. در زندگی ما سیورپیش سی یت حبدتیان عسی یا پیری مستیم و آن را نمی یابیم، اما در کنار ما است. در زندگی ما. من در ابتدا نام این داستان را «تفاق» گذاشته بودم. ين نام هم چاپ شد اِماً همان موقع از دور خواهش کرده بودم که نام آن را به «بازی سرنوشت» نغییر دهند، اما فراموش شده بود. در هر حال، وقتی به این موضوع فکر کردم، دیدم این داستان نمی تواند

سبیست. موضوع دیگری که این روزها ذهن مرا به خود مشغول کرده و دایما دلنگران آن هستم، آینده نشر و ادبیات در ایران است. خصوصا با این تحولات

اقتصادی کـه از هر نظر در جامعـه، درحال وقوع است، وضع نشـر ُ «بد بُودُه» را «بدتــرُ» مَّى كُند. نمى دانم اين قصــه، به كجا منتهى خواهد شــد؟ می دام این قصمه به نجامنتهی حواهد شد؟ ز خودم می پرسم آیا در چندسال دیگر اساسا خواننده کتاب وجود خواهد داشت یا نه؟ به نظرم حواننده ختاب وجود حواهد داشت یا نه به به نظرم وضع پیش رو، بسـیار نگران کننده است. امیدوارم مسئولان فرهنگی ما این نگرانی را ببینند و لمس کنند و برای آن چارهای بیندرشسند. اگرچه همه چیز دست به دست هم می دهد تا این گونه اتفاقات پ رر در یک جامعه بیفتد. مشکلات اقتصادی مردم، فقر فرهنگی، استفاده بیش از حداز تکنولوژی و بنترنت و... همه وهمه دست به دست هم دادهاند تا یک اتفاق باشد، بلکه بیشتر به یک بازی سرنوشت اینترنت و... همهوهمه دستبهدست هم دادهاند با کتاب در این کشر ور نابود کسود. برای نابود کردن کتابها، نیاز نیست که آنها را دور بربزیم؛ بلکه کافی است تا یک کتاب، خواننده نداشته باشد. آن کتاب نابود شده است.

\$ A

موقعیت رالمس کردهاند، کمک گرفت. همچنیر: ايُسن گام مهمي اسُت بسراي اين كه بخشسي از محدودیتهای دسترسی به لوازم پیشگیری از بارداری برای برخی اقتسار و گروهها چون زنان بارداری درخواب برداشته شود چراکه در غیراین صورت ايدشاهدافزايش أسبيبهاي اجتماعي جون كودكان بي هويُتي باشيم كه هيچ كس در قبالشأن مساس مسئوليت نمي كندواز سوى مادر شان در جامعهرهامی شُوند.همین امر اُسیبهای دیگری چون اعتیادو جرایم مختلف راافزایش می دهد.

گوستن می گفت: می توانی گاه به گاهی چیزها و خوب و خوشــایند تعریف کنی.. زندگی همیش نیست.از یک نظر حرفش درست است. سوی کار من یک جور وســواس هس سروی مربی ، جروره رسید می است. جرور غرض ورزی نشان به این نشان که آن دورهای که هرد دو گوش هماه وزوز داشت و از الان هم خیلی بیشتر، دورهای که مدام تب داشتم، خیلی کمت ر از الان افسر دهبودم...رویاهای خیلی قشنگ می افتم... برشی از «مرگ قسطی»



خیلی دور، خیلی نزدیک

آنحيثيت



فرهاد خاكيان دهكردي

ص میشود، ســنگی را بالا می برد و می گوید حالا که اصرار به این کار دارید این سنگ! کسی اولین سنگ رابه او پر تاپ کند که خود گناهی مر تکب نشده باشد ر . ر پر واین گونه آنزنرانجات میدهد.

ر سر ر سربر میکسید. در ادیان مختلف و مخصوصا دین اسلام به حفظ آبروی دیگران آن قدر تأکید شده است که اگر گفتهها در این باره را جمع آوری کنند، حتم به یقین

عيدمىدانم كسى أن داستان حضرت عيسى(ع) بعیدسی دیم حسی ان ناستان حصرت عیسی (غ) را در مواجهه با «مریم مجدلیه» نشسنیده باشد تنها به یادا وری سسنده می کنیم قد مه بهود با این تهمت که مریم مجدلیه بی عصمت است قصد سنگسار کردنش را دارند مسیح از راهی رسدومانع آن رخداد می شود دوقتی با مقاومت قوم بهودرویدرو

رسالهای عظیم خواهد تشد جدااز سفارش در ادیان، حرمت انسانی حکم می کنندا در حیرتم که چطور کسی در خود، آن میزان از اطمینان را می بیند که سنگ اول را به آبروی کسبی پرتاب کند؟ آیا خود

سنعهدارهیسی و مدرن موجب شده تا انسان ها، زندگی شهری و مدرن موجب شده تا انسان ها، هم در مسکن و هم در شخل، بیش از گذشته در جوار هم زندگی کنند و دقیقــا همین خاصیت جهان امروز است که اهمیت مسأله حرمت دیگری ا بیش از پیش مهم جلوه می دهد. راستش من ر ... ی رپ ب ابدا نمی دانم آن ابلیس که کســی را وادار به بازی با آبروی دیگری می کند از کدام جهنم آمده است، ر اراد المركب ا چیز هدیه می گیــرد، یکی زندگــی و دومی آبرو و هر کدام را کــه از او بگیری، خواهــد مرد؛ منتها گُرفتن دومی، یعنی آبرو مانند کشتن کسی که حتماسلاحیاابزاری می خواهد، پرسروصدانیست،

کنم که شک نکنید چاهکن چه بُخواهد چه نخواهدهمیشه ته چاهاست، دنیا آنقدرهاهم جای نحواهد همیشه ته جاهاست، دنیا انفارهاهم جای بی قالونی نیست که مثلا با حیثیت کسی بازی کنی و خودت جان سالم در ببری ااین قتل دیگری حتماجایی دامنت را می گیر دمنتها مثل رباعمل می کند، باید دبه شکل مکافاتی از لی، آن جان گرفته را همراه بارنسچ پس بدهی، قبول کنید که معامله هولناک است. هونتانی است. آبدارچی اداره صبح نان بربری را گذاشت روی میزم و برخلاف همیشه که میرفت، ماند. دوباره

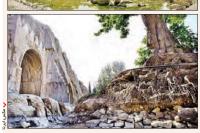
لقمهٔ ای بر داشتم و گفتم: «در خدمتتون هستم، جان؟» گفت: «دلم میخواهد چیــزی برایتان تعریف کنم، پدر من کارگر شرکت نفت بود توی آبادان، شما آبادان رفتید؟ قبل جنگ مثل ری . بهشت میماند، حالا هم کم زیبا نیست آقا... پدر من لوله جامی گذاشت توی زمین ــ گوش تان با من است؟ باری زودتر از همیشه برای ناهار آمد، ولی لب به نان نزد. نشست توی ایوان، گرم بود، ولی تب به بان برد. ننسست بوی ایون، درم بود، ولی تا شب داخل خانه نیامد و هی فرت و فرت سیگار کشید... آقا پدر من دو روز بعدش سکته کرد. می دانید چــرا؟ گفته بودند تــو از انبار یک چکش دزدیدی. باور تان می شود؟ به پدرم گفته بودند تو یک چکش دزدیدی. آخر آن خدابیامرز . نودش وقتهای بی کاری برای اهل محل داس و چکش میساخت... پدرم مردوما مجبور شدیم وقت جنگ بیایم اینجا، توی تهران، حالاهم که من جلوی شما چای می گذارم... نان سرد نشد آقا... ببخشید پرحرفی کردم.» پشت د گرفتم. باز عذرخواهی کردو رفت.

خشک شدن چشمه های طاق بستان

چشمەھاى چندھزار سالەائر تارىخى طاق بستان در پى اتفاقى بى سابقەبدون علائمى از افت فشار،







امروز باسعدى شيراز

سرينجهناتوان برمپيچ

مها زورمندی مکن با کهان سر پنجـه ناتـوان بـر مپيـچ عـدو را بکوچـک نبایـد شـمرد نبینے کہ چون ہا ہم آیند مور نه مدری که موتی کزان کمترست مبر گفتمت یای مردم ز جای

کے بسر یسک نمسط مینمانسد جہان کے گے دست یابد بر آ یہی ہے هیچ کــه کــوه کلان دیــدم از ســنگ خــرد ز شیران جنگی برآرند شور چـو پـر شـد ز زنجيـر محكمترسـت کے عاجے شہوی گےر در آیےی ز پای دل دوستان جمع بهتر که گنج خزینے تھے ہے کے مردم ہے رنے

یکخبر|یکنگاه

جلوگیری از تولد کودکان بی هویت

ماعی شورای شهر تهران،این کار راهعلاج تولد

کودکان بی هویتاست. مساله زنان کارتن خواب چند سالی است که در رسانهها مطرح می شود. تا پیش از آن بسیاری از مسئولان از پذیرش این مساله سرباز می زدند و حضور این زنان را در جامعه انکار می کردند. حال که در محافل علمی و دانشگاهی نیز سمینارهایی برای این زنان و مشکلاتشان بر گزار می شود، کم کم خبر از اقداماتی برای بهبود و ضع آنها صورت می گیرد. در بخش دیگری از این خبر نیز دانشور اشاره کرده که قرار است با مدیران NGOهای

خبر تزاری ایسنداز قبول فاطمه دانشسور از فعال در این زمینه برنامهای برای اجرای این کار ضرورت توزیع لوارم بیشد گیری از برادرای میان تدوین شود جای امیمواری است که مسئولان به زنان کارتن خواب گفته است به گفته رئیس کمیته نقش MGO ها در این زمینه اگاهنده می دانند نقش NGOها در این زَمینه آگاهند و میدانند که باید هنگام برنامه ریزی از کسانی که از نزدیک

برش

رویاهای قشنگ

لویی فر دینان سلین



6

بلكه بي جار و جنجال، تنها با چند جمله مي توان، ینده یی جار و جنجال، نتها با چند جمعه می بوان. آن را از کسی گرفت و آن بختبر گشته رایی آبرو کرد، به عبارتی او را کشیت، همین جاست که یاد آن مثل قدیمی می افتم که می گوید: آبرفته را نمی شودیه جوی بر گرداند. حالاته حرف ضربالمثل شد، این را هم اضافه

یر از بر با دست اشاره کردم و او نشست. منتظر بودم چیزی بخواهد. کمی بعد گفت: «نان سرد شد!»